



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و یکم





✽ به نام خدا ✽

با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲

مر خبیثان را نسازد طیبات

درخور و لایق نباشد ای ثقات

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳

چون ز عطرِ وحی کز گشتند و گم

بُد فغانشان که تطیّرنا بکم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴

رنج و بیماری ست ما را این مقال

نیست نیکو و عظتان ما را به فال

ای یاران مورد اعتماد، چیزهای پاک با مزاج ناپاکان درنسازد و درخور و شایسته آنان نیست. از آن رو که حق ستیزان از بوی دلاویز وحی و رایحه جان بخش گمراه و منحرف شدند، فریاد برداشتند که «ما به شما فال بد می‌زنیم».

*تَطیّرنا بکم: ما به شما فال بد می‌زنیم

*وَعظتان: پند دادن، نصیحت کردن، اندرز



اشاره است به آیه ۱۸ سوره یس، خداوند می فرماید:

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۱۸

«قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ.»

«گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید سنگسارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»

حق ستیزان گفتند این سخنان شما برای ما اسباب رنج و ناراحتی است، زیرا ما اندرزه‌های شما را به فال بد می‌گیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹

لیک دعوت وارد است از کردگار

با قبول و ناقبول او را چه کار؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰

نوح نُهصد سال دعوت می‌نمود

دم به دم انکارِ قومش می‌فزود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۱

هیچ از گفتنِ عنانِ واپس کشید؟

هیچ اندر غارِ خاموشی خزید؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲

گفت: از بانگ و علای سگان

هیچ واگرد ز راهی کاروان؟

ولی چاره‌ای نیست، زیرا خداوند حکیم امر به تبلیغ و دعوت مردم کرده است. با قبول و رد آن چه کار داری؟ یعنی این دعوت مقبول آنان شود و خواه مردود باید تبلیغ امر کنی. چنان که مثلاً حضرت نوح (ع) نهصد سال قوم خود را به طریق حق دعوت می‌کرد، ولی لحظه‌به‌لحظه عناد و انکار قومش بیشتر می‌شد.

نوح گفت پروردگارا، شب و روز خود را (به طریقه حق) دعوت کردم، ولی دعوت من فقط بر فرارشان بیفزود.

آیا هرگز حضرت نوح (ع) به‌خاطر لجاج و عناد قوم از گفتن و دعوت کردن آنان به طریقه حق دست کشید؟ معلوم است که دست نکشید و آیا در قبال مخالفت‌های قوم ساکت ماند؟ مسلماً ساکت نماند، بلکه حضرت نوح (ع) با خود گفت مگر ممکن است که کاروان به‌خاطر عوعوی سگان از حرکت باز ایستد؟ چنان که در مثل آمده است که سگ لافد و کاروان گذرد. خداوند می‌فرماید:

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۵۴

«قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.»

«بگو که خدا را فرمان برید و رسول را اطاعت کنید. پس اگر اطاعت نکردید بر او بار رسالت اوست و بر شما بار تکلیف خویش است. و اگر او را اطاعت کنید هدایت (و سعادت) خواهید یافت. و بر رسول جز ابلاغ روشن رسالت تکلیفی نیست.»



انسان وقتی در من ذهنی است بسیار ناسپاس و قدرشناس است، زیرا ذات من ذهنی این گونه است، وقتی بچه بودیم از پدر و مادرمان و دیگر انسان‌ها یاد گرفتیم که پنج وقت نماز بخوانیم و ماه رمضان روزه بگیریم. از برنامه گنج حضور یاد گرفتیم همه چیز در این لحظه اتفاق می‌افتد، این لحظه قیامت ما است. ما هر لحظه باید در حالت نماز و روزه باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و، رهنمون

عاشقان را فی صَلاةٍ دائِمون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۷۰

نه به پنج، آرام گیرد آن خُمار

که در آن سرهاست نی پانصد هزار

نماز یعنی هر لحظه به یاد خداوند بودن که اصل وصل شدن و نماز واقعی همین است و روزه یعنی پرهیز لحظه به لحظه از همانیدگی‌ها و گناهانی که باعث می‌شود ما از این لحظه ابدی اکنون خارج و در دویی ذهن مشغول بازی با همانیدگی‌ها شویم.

درواقع همه چیز در این لحظه صورت می‌گیرد و هیچ جای درنگ و شبه‌ای وجود ندارد، چون که عمر انسان خیلی کوتاه است و انسان در من ذهنی تصور می‌کند برای زنده شدن به خداوند خیلی فرصت دارد، بنابراین در کاهلی و غفلت زندگی‌اش را سپری می‌کند و کارها را به فردا و فرداها موکول می‌کند.

در بچگی به ما گفته بودند که باید روزه بگیرید. پرهیز از خوردنی‌ها و گناه از قبیل غیبت، دروغ ... این را هم به ما یادآوری کرده بودند فقط در ماه رمضان هست که خداوند شیطان را غل و زنجیر کشیده و انسان از شر شیطان در امان است.



هیچ وقت از این آگاه نبودند که انسان با اراده و کمک زندگی قادر است دیو یا همان شیطان را در شیشه حجت کند و هر لحظه می تواند به خداوند و زندگی وصل شود و وصل بماند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

شرع بهر دفع شرّ رایّی زند

دیو را در شیشه حجت کند

شرع برای راندن بدی تدبیری می اندیشد و شیطان یعنی نفس اماره را درون شیشه دلیل و حجت می اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۱

تا پری و دیو در شیشه شود

بلکه هاروتی به بابل در رود

حتی دیو و پری نیز در شیشه زندانی می شوند، بلکه هاروت نیز در چاه بابل محبوس می شود. مصراع اول اشاره دارد به مسخر شدن دیوان و پریان به دست سلیمان (ع). آمده است که سلیمان (ع) چند دیو و پری را در شیشه حبس کرده و به قعر دریا افکنده است.

پس نتیجه می گیریم هرگاه انسان غرق در اندیشه و افکار همانند شده می شود در واقع همان دیو یا پری را به درون خود راه می دهد و با او قرین می شود و از یاد خدا که اصل اصل هست غافل می شود. شیطان یا من ذهنی در وجود انسان توهمی بیش نیست، انسان با اراده آزاد خود به آن جان می دهد. با او همامی که در ذهن خود می پروراند باعث می شود من ذهنی یا همان دیو امور زندگی او را کاملاً در اختیار خودش گرفته و او را هدایت و رهبری کند و عاقبت به قعر فنا و نابودی بکشاند.



بنابراین با این آگاهی که از برنامه گنج حضور آموخته‌ایم دیگر برای انسان هیچ جای بهانه‌ای باقی نمی‌ماند که خداوند به انسان عقل و اراده آزاد داده تا زندگی‌اش را به دست خودش رقم بزند. البته تمام امور زندگی انسان در دست کن‌فکان و مشیت خداوند هست، اما عقل و فهم و شعور زندگی هم در ما نهاده شده است که راه درست یا غلط را انتخاب کنیم. باشد که جزو گروه هدایت یافته‌گان و رستگاران قرار بگیریم. ان شاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بشنو ای پدر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸

راه کن در اندرون‌ها خویش را

دور کن ادراکِ غیراندیش را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹

کیمیا داری، دوايِ پوست کُن

دشمنان را زینِ صناعتِ دوست کُن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰۰

چون شدی زیبا، بدان زیبا رسی

که رهاند روح را از بی کسی



*صناعت: هنر، کار و پیشه‌ای که در آن تفکر و مهارت لازم باشد.

با عشق و احترام

طاهره از تهران 🙏



شرح غزل ۱۶۹ دیوان شمس مولوی، از برنامه ۹۸۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

رو تُرُش کن که همه رو تُرُشانند اینجا

کور شو، تا نخوری از کفِ هر کور عصا

چرا مولانا که همواره از خاموشی و فضاگشایی سخن می گوید، در این غزل ما را به ترشروی دعوت می کند؟ زیرا همه انسان‌ها من ذهنی دارند و تُرُش رو هستند و اگر ببینند کسی دارد به خدا زنده می شود و شادی بی سبب دارد، واکنش نشان می دهند و به او سیلی می زنند. منظور از سیلی زدن این است که با فکر و عملی که براساس همانیدگی است من ذهنی او را تقویت می کنند. مثلاً اگر کوری ببیند که کور دیگری از او جلو می زند به او کاری ندارد، ولی اگر ببیند که او بی‌نا است و می خواهد از او جلو بزند خشمگین می شود و با عصا بر سرش می کوبد.

من ذهنی کور است و عدم را نمی بیند برای همین اگر با من ذهنی از حضور و خدا سخن بگوییم و بگوییم جز عدم پناهی نداریم و نباید در این دنیا با پول، همسر، خانواده، شغل، ملک و مقام همانیده شویم، کور که من ذهنی است با عصای انکار و ستیزه‌اش بر سرمان می کوبد و من ذهنی ما را تحریک می کند. برای همین وقتی روی خودمان کار می کنیم و آینه مرکز ما کاملاً پاک نشده است باید چراغ حضورمان را پنهان کنیم و مثل من های ذهنی ترش رو و عبوس باشیم تا به ما سیلی نزنند و حضور جمع شده ما را نزنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند

لته بر پای بیچ و کژ و مژ کن سر و پا



*لته: پارچه کهنه

بنابراین فهمیدیم در مقابل من ذهنی دیگران و من ذهنی خودمان باید پنهان روی کنیم و پارچه‌ای روی حضورمان بکشیم و سر و عقل من ذهنی را که می‌خواهد با کمی مولانا خواندن و جمع کردن حضور معنویت خود را به نمایش بگذارد کز و مژ کنیم تا پندار کمال ما را نفریبد و در کوی لنگان من‌های ذهنی خفه نکند. هرچند که لنگ‌لنگان به سوی خدا می‌رویم باید هر لحظه او را بطلبیم و بگوییم خدایا، جز تو پناهی ندارم.

ناشناس

ای که مرا خوانده‌ای راه نشانم بده

در شب ظلمانی‌ام ماه نشانم بده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

زعفران بر رخ خود مال، اگر مه‌رویی

روی خوب ار بنمایی، بخوری زخم قفا

*قفا: پس گردنش

اگر نور خدا بر صورت و مرکزمان می‌تابد و ما را مثل ماه روشن می‌کند مغرور نشویم و با سخن گفتن ارتفاع نگیریم، شادی و حضورمان را پنهان کنیم و صورتمان را مثل زعفران زرد کنیم تا من‌های ذهنی حسود به ما آسیب نزنند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

آینه زیر بغل زن، چو ببینی زشتی

ورنه بدنام کنی آینه را، ای مولا

ای بزرگوار وقتی مرکزت آینه شد، مسئولیت پاکی آینه دلت با خودت است. مثلاً اگر زشت‌رویی را دیدی، قضاوت نکن و فضا باز کن و آینه‌ات را زیر بغل پنهان کن، یعنی از گفتن ایرادهای او که مثلاً چقدر زشت، حسود، دروغگو و یا بدجنس و حيله گر است پرهیز، در غیر این صورت آینه‌ات را بدنام می‌کنی و بدخو و خالی می‌شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا که هشیاری و باخویش، مدارا می‌کن

چونکه سرمست شدی، هرچه که بادا، بادا

وقتی روی خودمان کار می‌کنیم و می‌خواهیم با صبر و شکر و پرهیز هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنیم باید با من‌ذهنی مدارا کنیم و آن را انکار نکنیم، بلکه آن را به دارایی فضای گشوده‌شده که هدایت، امنیت، عقل و قدرت است بسپاریم تا عقل من‌ذهنی صفر شود و سرمست از عقل زندگی شده و با تغییر وضعیت‌ها در نقش‌ها نایستیم و مثل آب روان به سوی بحر یکتایی پیش برویم و بگوییم در این بحر همه چیز می‌گنجد، من فقط باید فضاگشایی کنم و اتفاقات دنیا را که بازی روزگار است به خدا بسپارم و بگویم هرچه که بادا، بادا.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال

چونکه بر کار شدی، برچه و در رقص در آ



ساقی وصال خود زندگی است که با فضاگشایی هر لحظه پیاله ما را پر از شراب عشق و شادی می‌کند و ما سرمست و رقصان می‌شویم و با من‌ذهنی کارافزایی نمی‌کنیم، از روی همانیدگی‌ها می‌جهیم و نو می‌شویم و کار ما آغاز می‌شود. کاری که با سبب‌سازی ذهن نیست، بلکه در فضای انبساط بدون توقع از کسی در خدمت «بی من» می‌کوشیم و از هشیاری خود مراقبت می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

گرد آن نقطه چو پرگار همی‌زن چرخ

این چنین چرخ، فریضه‌ست چنین دایره را

*فریضه: امر واجب

مولانا جسم را به پرگاری تشبیه می‌کند که در نقطه تسلیم و عدم ثابت است و هر لحظه با فضاگشایی می‌چرخد تا دایره‌ای از روزن این لحظه به آسمان درون رسم کند. چنین چرخیدنی که رهایی از همانیدگی‌ها است برای انسان امری واجب است تا دایره عدم را بسط دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد

سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ، اِی مَه وَ مَه پَارَهُ مَا

* سَلِّمَ اللّٰهُ عَلَیْکَ: سلام خدا بر تو باد

*مه‌پاره: زیبارو



خدایا، می چرخم و فضا باز می کنم تا با ذهن خاموش و گوش سکوت شنو آن چه را که روز الست در گوشم گفתי دوباره بشنوم. خدایا، من را ببخش که فراموش کردم از جنس تو هستم. درود بر تو ای زیبایی آفرین، درود بر مولانا و ماهرویانی که راه او را ادامه می دهند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای همه ایامِ تو خوش

سَلَّمَ اللّٰهُ عَلَیْكَ، ای دَمِ یُحِیِّ المَوْتِی

* یُحِیِّ المَوْتِی: زنده می کند مردگان را

برگرفته از قرآن کریم، سوره هجر:

سلام و درود بر تو ای زندگی که تماماً رحمتی و بدون هیچ علت و خدمتی ساعت و ایام ما را خوش و مبارک می کنی. سلام بر رحمت اندر رحمتت که بر سر ما فرومی ریزی و با دَمَت به ما جان می دهی و روح بی نهایت می بخشی تا از مرده من ذهنی ما زنده ای بیرون بکشی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

چشمِ بد دور از آن رو که چو بر بود دلی

هیچ سودش نکند چاره و لاحَوْلَ و لا

* لاحَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ: هیچ نیرو و قدرت نیست مگر به اراده خداوند.



الهی چشم کور من ذهنی که فضای گشوده را نمی‌بیند از انسانی که دلش را خدا ربوده و دارد به خودش زنده می‌کند دور باشد. انسان زنده به حضور نیازی به لاجول گفتن و با ذهن دنبال چاره و سود و زیان گشتن ندارد، اما اگر یک من ذهنی بخواهد دلی را به دست آورد، زود با آن همانیده شده و براساس نیاز و شهوتش آن را گدایی می‌کند و بیچاره می‌شود. و اگر «لا حول ولا» بگوید برای ارضای ترس و بیشتر کردن همانیدگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ما به دریوزه حُسنِ تو ز دور آمده‌ایم

ماه را از رخِ پرنور بُودِ جود و سخا

*دریوزه: گدایی

*جود و سخا: بخشش و گرم

خدایا، ما فراموش کردیم که از جنس تویییم، ما به خاطر این فراموشی ناسپاس شدیم و از تو دور شدیم، گدا و تُرش‌رو شدیم. ما به خودمان ستم کردیم، ولی تو آن قدر بخشنده و کریمی که ما را با رخ پرنور انسان‌های بزرگی چون مولانا آشنا کردی تا مرده ما را زنده کنی، حالا ما گدای آن فضای نور، نور عدم هستیم که پر از زیبایی آفرینندگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

ماه بشنود دعای من و کفها برداشت

پیشِ ماهِ تو و می‌گفت: مرا نیز، مَها



ماه که نور فضای گشوده است دعا و طلبم را شنید، پس دست‌ها را به‌سوی تو باز کرد، یعنی دیگر تمایلی به نگهداشتن همانیدگی‌ها در من نماند و می‌خواهم خود را به‌عنوان بی‌نهایت و ابدیت که جنس تو است شناسایی کنم و هر لحظه در عدم حاضر باشم و بگویم ای ماه، مرا با نور خودت قرین کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول

سوی ما محتشمان اند و به سوی تو گدا

ماه، خورشید، سیارات و منظومه‌ها و هر باشنده‌ای که در جهان است همه یک هشیاری هستند. هر هشیاری در جهان از جماد، نبات، حیوان و انسان شکوه و جلال تو را نشان می‌دهند و گدای کرم و بخشش تو هستند. این هشیاری در انسانی که تاج کَرَمنا را بر سر دارد در زندان ذهن اسیر و خوار شده و فضا را می‌بندد و با تُرُش‌رویی و ستیزه‌گری جنگ‌ها و ویرانی به‌پا می‌کند. حتی عقل خر از عقل من ذهنی بیشتر است، زیرا خر به‌خاطر بیشتر داشتن و حرص و طمع انسان‌ها را نمی‌کشد و بمب اتمی نمی‌سازد و جهان را نابود نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

غیرت لب بگزید و به دلم گفت: «خמוש»

دل من تن زد و بُنشست و بیفکند لوا

*تن زدن: خاموش شدن

*لوا: پرچم کنایه از تسلیم است



خدایا، شکر برای غیرت زندگی که لبش را می‌گزد تا من را به سوی خود بخواند، گاهی با بی‌مرادی بر دلم مهر خاموشی می‌زند، گاهی در شب تاریک ذهن ماه نشانم می‌دهد و من را با بزرگانی چون مولانا و جناب شهبازی و یاران گنج حضور قرین می‌کند تا دلم از نور عدم پُر کنم. پس من هم پرچم تسلیمم را افراشته می‌کنم و در سجودت می‌نشینم.

سلام و درود بر زندگی و یاران خوش 🙏❤️

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com